

منازعات سیاسی وایدئولوژیکِ اسماعیلیان نزاری و باوندیان طبرستان در عصر سلجوقیان (با توجه به بستر جغرافیایی و شرایط منطقه)

ملیحه مهرابی دلشاد

گروه تاریخ، واحد شبستر، دانشگاه آزاد اسلامی، شبستر، ایران

شهرزاد ساسان‌پور^۱

گروه تاریخ، واحد شبستر، دانشگاه آزاد اسلامی، شبستر، ایران

معصومه قره‌داغی

گروه تاریخ، واحد شبستر، دانشگاه آزاد اسلامی، شبستر، ایران

رامین یلفانی

گروه تاریخ، واحد مجتمع یادگار امام (ره)، دانشگاه آزاد اسلامی، شهرری، ایران

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۱۰/۲۶ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۰۲/۰۲

چکیده

در این مقاله تقابل حکومت‌های محلی اسماعیلیان نزاری و شاخه دوم باوندیان طبرستان (۴۶۶ ه ق تا ۶۰۶ ه ق) که به ملوک جبال و اسپهبدان نیز شهرت داشتند با اسماعیلیان نزاری در زمینه سیاسی و مذهبی در جغرافیای خاص شمال ایران مورد بررسی و تحلیل قرار گرفته است. باوندیان که از نظر مذهبی پیرو شیعه امامی بودند توانستند با استفاده از ظرفیت‌ها و شرایط خاص جغرافیایی، اقتصادی و اعتقادی منطقه، به بسط قدرت و تحکیم حکومت در طبرستان بپردازند. این مقطع هم‌زمان با دوره جانشینان ملکشاه سلجوقی بود که از میان آنان سلطان محمد و سنجر بیشترین نقش را در مناسبات سیاسی و مذهبی نزاریان با باوندیان داشتند. قدرت‌گیری خوارزمشاهیان در این زمان بر آشفتگی مناطق شمالی ایران افزود که پیامد آن به نفع اسماعیلیان نزاری بود. نزاریان که علاوه بر رویکرد توسعه جغرافیایی در منطقه شمال کشور، داعیه مذهبی نیز داشتند با باوندیان امامی مذهب و شیعیان زیدی گیلان برخورد داشتند و سراسر این دوره روابط آنان خصمانه بوده است. این پژوهش با استفاده از منابع محلی تدوین گردیده که در خلال آن تلاش شده تا با استفاده از گزارش سایر منابع، مناسبات باوندیان طبرستان و اسماعیلیان نزاری به لحاظ سیاسی و مذهبی مورد تحلیل قرار گیرد. بر این اساس، چگونگی مناسبات سیاسی و مذهبی دو حکومت محلی اسماعیلیان نزاری و باوندیان طبرستان، محور کلیدی این پژوهش می‌باشد که با رویکرد بین‌رشته‌ای در تاریخ و جغرافیا انجام شده است. در این میان، جهت بسط علمی و منطقی این مناسبات، ذکر رویدادهای مربوط به دوران سلجوقیان و بعضاً خوارزمشاهیان و همچنین اشاره‌ای به ظرفیت‌های جغرافیایی خاص طبرستان خالی از لطف نخواهد بود.

واژگان کلیدی: اسماعیلیان نزاری، مناسبات سیاسی و مذهبی، باوندیان طبرستان، جغرافیای طبرستان،
استنداران رویان و دیلمان، ابن اسفندیار

مقدمه و بیان مساله

در اوایل قرن پنجم هجری-قمری در منطقه طبرستان واقع در شمال ایران خاندان باو، آل زیار و باقیمانده غزنویان و آل بویه وجود داشتند که با تهاجم سلجوقیان، همگی بجز خاندان باو از میان رفتند. باوندیان با گریز به مناطق کوهستانی توانستند به حیات خود با مرکزیت شهریارکوه ادامه دهند. طغرل سلجوقی با حرکت به سمت غرب (به جهت پرداختن به امور عراق) نماینده ای را در طبرستان قرار داد و در پی تهاجم ترکان غز به مازندران و ضعف نماینده طغرل در مواجهه با این تهاجم، فرصت مناسبی برای باوندیان ایجاد گردید. اخبار و گزارشات منابع تاریخی از ارتباط خاندان باوندی در نیمه اول قرن پنجم هجری-قمری با سلاجقه آشفته است. گویا از دوره جانشینان سلطان ملکشاه سلجوقی و نزاع‌های میان محمد و برکیارق بود که محمد پس از رسیدن به سلطنت با حسام الدوله (حاکم باوندی) درگیر شد. سلجوقیان علی رقم تلاش بسیار در تسخیر منطقه طبرستان توفیقی نداشتند، به ویژه اقتدار حاکمان شاخه دوم باوندی، آنان را در سراسر دوره سلجوقی ناکام گذاشت. هر چند باوندیان پیرو شیعه امامی بودند و به درستی مشخص نیست که از چه زمانی به تشیع امامی پیوستند، اما قدرمسلم فعالیت‌های تشیع در قرن چهارم هجری-قمری در منطقه طبرستان می‌توانست در گرایش اسپهبدان باوندی به تشیع امامی موثر بوده باشد. از این رو باوندیان با سلاجقه اهل تسنن هم به لحاظ سیاسی و هم مذهبی در مواجهه و برخورد قرار داشتند، خاصه این که باوندیان بر استقلال طبرستان تاکید داشتند و صعب‌العبور بودن منطقه و جغرافیای کوهستانی آن در این امر یاریگر آنان بود. از منظری دیگر نهضت اسماعیلیان در ایران از سال ۲۶۰ ه.ق دعوت خود را آغاز نموده بود و در سال ۴۸۳ ه.ق با ایجاد حکومت نزاری در الموت و سایر قلاع در شمال ایران می‌توانست در مقابل باوندیان امامی قرار گیرد. لذا به گزارش منابع تاریخی و محلی در قرن پنجم و ششم هجری-قمری در منطقه شمال ایران شاهد برخوردهای مکرر سیاسی و مذهبی این دو حکومت محلی مقتدر هستیم. استناداران رویان و دیلمان نیز که به عنوان دست‌نشانگان باوندی در بخش غربی طبرستان حکومت داشتند با گرایش به تشیع زیدی انگیزه کافی برای مقابله با ملاحظه نزاری را داشتند و بر این اساس در تغییر و تحولات منطقه و همچنین نحوه تعامل و احیاناً برخورد با اسماعیلیان بسیار تاثیر گذار بودند. اسماعیلیان نزاری نیز در طول حیات خود همواره به بسط قدرت، توسعه جغرافیای سیاسی و امنیت کاروان‌های تجاری خود نظر داشتند و این امر از این منظر که آنان داعیه دار مذهبی نیز بودند تلاش آنان را در مواجهه با قدرت‌ها و حکومت‌های محلی بیشتر می‌کرد؛ به ویژه این که از ظرفیت‌های فرهنگی و اجتماعی نیز در راستای اهداف کلان خود بهره می‌بردند.

در مجموع وضعیت سیاسی و اعتقادی جغرافیایی شمالی ایران (طبرستان، رویان، دیلمان و قلمرو اسماعیلیان نزاری) در دوره شاخه دوم خاندان باوندی (۴۶۶ - ۶۰۶ ه.ق) به گونه ای است که خواه ناخواه حاکمان محلی این مناطق را مقابل یکدیگر قرار داده است. لذا اصلی‌ترین پرسش پژوهش حاضر این است که اسماعیلیان نزاری در دوره ذکر شده در مقابل اسپهبدان طبرستان امامی مذهب، چه رویکردی را اتخاذ نموده و در جغرافیای طبرستان چگونه عمل کردند؟

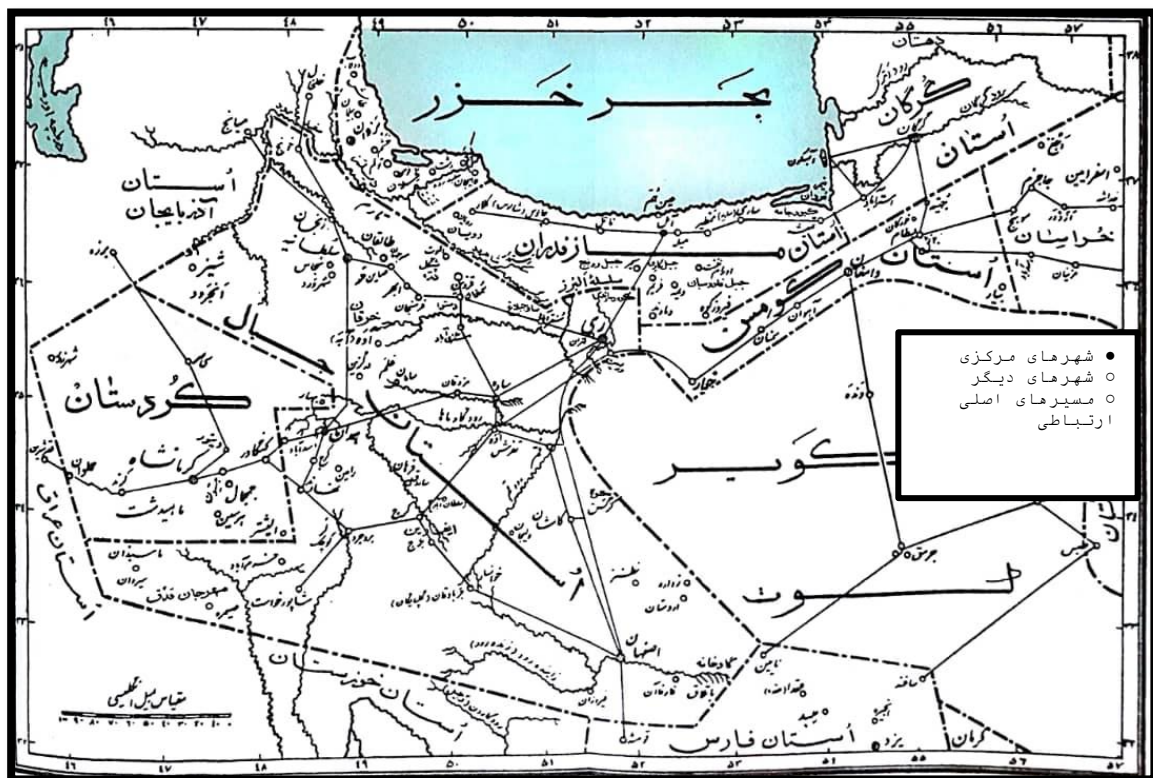
نکته دیگر این که اخبار و گزارشات مناطق شمالی ایران در منابع و تواریخ عمومی کمتر انعکاس داشته و منابع طبرستانی نیز دارای نقاط ضعف و کاستی‌های فراوانی می‌باشند. همین امر در توجه کمتر به تغییر و تحولات و

مناسبات حکمرانان محلی این خطه توسط پژوهشگران معاصر می تواند موثر باشد. با وجودی که این پژوهش بر اساس گزارشات مورخان طبرستانی تدوین شده، اما استناد به تواریخ محلی و سایر منابع پیرامون موضوع مورد مطالعه نیز مورد توجه قرار گرفته است. همچنین با توجه به این که تبیین موضوع این نوشتار نیازمند ارائه داده هایی از دوره سلجوقیان است، لذا برخی از فاکت های تاریخی مرتبط با موضوع این پژوهش جهت تبیین و تحلیل منطقی عرضه شده است.

معرفی اجمالی باوندیان و گرایش به تشیع امامی با تاکید بر جغرافیای طبرستان

مقارن با حکومت اسماعیلیان الموت، خاندان های محلی متعددی در نواحی جنوبی دریای خزر حکومت می کردند (نقشه ۱). از جمله آن ها باوندیان بودند که از خاندانی ایرانی و از نیرومندترین حکمرانان طبرستان در این عصر محسوب می شدند. پیشینه این سلسله به «باو» نامی در عهد ساسانی می رسد که گویا اساساً از نسل مغان بودند (Madelung, 1999: 174; Marquardt, 1984: ۲۴۲) و به درخواست اهالی طبرستان مقابله با تهاجم سپاهیان ترک و عرب را بر عهده گرفتند (Ibn-Esfandiar, 1987: 151-4; Marashi, 1985: 92-93; Zarrinkob, 1989: 361-) پس از مرگ باو، اهالی طبرستان به چندین گروه تقسیم شدند و بازماندگان وی به ناحیه ای کوهستانی در جبال شهریار منتقل شدند (Ibn-Esfandiar, 1987: 181; Hamavi, 1979: 260-4). حکمرانان باوندی، از آن روزگار تا شروع دومین دوره حکومتشان در عصر ملکشاه سلجوقی تنها در بخش هایی از نواحی کوهستانی که گاهی تا حدود رویان نیز امتداد داشت، فرمان می راندند. باوندیان لقب اسپهبد (اصفهد) داشتند (Ibn-Esfandiar, 1987: 201-5) که میراثی از دوران مناسباتشان با پادشاهان ساسانی بود و در کنار این لقب، آنان به ملک جبال نیز مشهور بودند (Ibn-Esfandiar, 1987: 201-5; Marashi, 1985: 71-5; Rabino, 1977: 204). باوندیان اگر چه بر منطقه مازندران سیطره کامل نداشتند، اما مناطق کوهستان همیشه در تصرف آنان بود (Bosworth, 1992: 138; Marashi, 1985: 93, 156; Zarrinkob, 1989: 372-6). پیش از ظهور سلجوقیان، باوندیان غالباً در حکم امیران زیاری محسوب می شدند (Ibn-Esfandiar, 1987: 291-8; Marashi, 1985: 75, 82, 95) اما با روی کار آمدن سلجوقیان، دولت زیاری رو به ضعف نهاد. امرای سلجوقی بیشتر مناطقی را که در دشت قرار گرفته بود تصرف کردند و بازماندگان و شمشگیر را به قلاع کوهستانی عقب راندند (Madelung, 1999: 184-8; Ibn-Esfandiar, 1987: 2-18). پایان روزگار زیاریان با گسترش قدرت حسن صباح (بنیانگذار اسماعیلیان نزاری در ایران) مصادف گشت. باسیطره جویی حسن صباح در نواحی کوهستانی طبرستان قلمرو آخرین امرای زیاری نیز تحت سلطه اسماعیلیان قرار گرفت. به گزارش مرعشی این اتفاق احتمالاً باید پس از سال ۴۷۰ ق بوده باشد (Marashi, 1985: 89; Linpoul, 1984: 231-9). باوندیان از ضعف و استیصال زیاریان بهره جستند و بسرعت قلمرو سابق خویش را احیاء و قدرت خویش را در دیگر بخش های کوهستان های طبرستان، گسترش دادند و بدین ترتیب پادشاهی باوندیان از نو برقرار گشت. مورخان طبرستانی خبر استیلای مجدد آل باوند و قرار گرفتن یک خاندان بومی ریشه دار برکرسی حکومت طبرستان را با اقبال فراوان ذکر کرده اند (Ibn-Esfandiar, 1987: 81, 107; Marashi, 1985: 96).

شاخه دوم باوندیان چون غالباً در کوه ها فرمان می راندند از اوایل شکل گیری حکومتشان به عنوان ملک الجبال - که شاید در اساس به خاندان دابویه اختصاص داشت، ملقب شدند (Zarrinkob,1989:372-6). چنان که ابن اسفندیار از «اصفهد ملک الجبال شروین» یاد کرده (Ibn-Esfandiar,1987:191-6) و از برخی دیگر از اسپهبدان باوندی دوره نخست هم با این لقب ذکر نموده است (Ibn-Esfandiar,1987:192;Marashi,1985:93,95). حتی در بخش دوم اثرش درباره نخستین باوندان به روشنی آمده که آنان «اصفهد ملک الجبال مشهور و ملقب بودند» (Ibn-Esfandiar,1987:192;Marashi,1985:93). باوندیان دوره نخست آیین زردشتی داشتند تا این که در سال ۲۲۷ ه. ق نهمین فرمانروای باوندی اسپهبد قارن (۲۲۷ - ۲۷۵ ه. ق) پس از قتل مازیار مسلمان شد و با اظهار اطاعت نسبت به خلیفه با حاکمان طاهری در ظاهر دوستی برقرار نمود (Ibn-Esfandiar,1987:221-3). ظاهراً اسلام آوردن خاندان باوندی با گسترش اسلام در طبرستان غیر قابل اجتناب شده بود (Ibn-Esfandiar,1987:231,270). این حکمرانان پس از مسلمانی و در سایه امنیت یافتن از جانب عمال خلفا قدرت خویش را در نواحی کوهستانی گسترش دادند. اما اندک زمانی پس از آن با ظهور دعوت زیدیه و استیلای علویان بر طبرستان منازعات با حکمرانان زیدی بر سر حفظ استقلال آغاز گشت و درگیری های متعددی که میان امرای زیدی و اسپهبدان جبال شهریار روی داد، آبادی های کوهستان را طعمه آتش و عرضه تاراج و ویرانی نمود. شاید سازش های گهگاه با زیدیان (Ibn-Esfandiar,1987:231-8,248) به تدریج میانه اسپهبدان را با مذهب شیعه نزدیک نموده باشد.



نقشه ۱: موقعیت جغرافیایی استان جبال و گیلان و مازندران و گرگان و طبرستان (source: Lestrangle, 1985:202)

بدون تردید، مصالح سیاسی در تمایل باوندیان به تشیع نقش مهمی داشت اما به هر حال نباید از گسترش تشیع در کوهستان های طبرستان به واسطه فعالیت های داعیان زیدی نیز غفلت کرد (Ibn-Esfandiar, 1987:230;)

۱۴۷:1999). (Madelung, 1999:147). تداوم حکومت زیدیان در طبرستان و گیلان و گسترش تشیع در میان اهالی طبرستان، گیلان و ناتوانی باوندیان سرانجام سبب شد تا حکمران باوندی؛ اسپهبد شروین (۲۸۲-۳۱۸ ه.ق) پیوند نزدیکی با داعی صغیر؛ حسن بن قاسم (۳۰۴-۳۱۶ ه.ق) برقرار کند و در پیروزی و شکست با وی همراه گردد (Marashi, 1985:95; Ibn-Esfandiar, 1987:227,291). در میان جانشینان وی پسرش رستم بن شروین (حدود ۳۳۵-۳۷۰ ه.ق) از حمایت آل بویه شیعی مذهب برای رسیدن به حکومت در کوهستان شهریار بهره گرفت. بنابر سکه هایی که در زمان او در فریم (مقر حکومت وی)، ضرب شده می توان استنباط کرد که او از شیعه امامیه حمایت می کرده است (Madelung, 1999:188; Zarrinkob, 1989:380-2). شاید گرایش باوندیان به شیعه امامی در آن هنگام تا حد زیادی برای کسب حمایت آل بویه در برابر سامانیان بوده باشد. اما رقابت با اسپهبدان بادوسپانی رویان و اسپهبدان لغور نیز قطعاً در این رویکرد بی تاثیر نبوده است. زیرا آنان به حمایت زیدیان برخاسته و با باوندیان بر سر کسب اقتدار کشمکش داشتند (Ibn-Esfandiar, 1987:230-1; Madelung, 1999:180). اما بتدریج گرایش و اقبال مردم این ناحیه به شیعه امامی موجب استحکام جایگاه تشیع امامی در میان خاندان باوندی گردید. ظاهراً هنگامی که شاخه دوم باوندیان در سال ۴۶۶ ه.ق پا گرفت، شیعه امامی را در قلمرو خود آیین اکثریت مردم و خاندان حاکم قرار داد (Ghazvini Razi, 1972:172-3,297).

قدرت گیری باوندیان

هم زمان با ظهور سلجوقیان در ایران بود که اسپهبد قارن بن سرخاب (سرکرده آل باوند) آغاز اعتلای مجدد خاندان باوندی در طبرستان را نوید داد. پادشاهان آل زیار که ترس آنان «از آل باوند هیچ طایفه سر بیرون نیارستند کرد» (Ibn-Esfandiar, 1987:62) جای خویش را به ترکمانان سلجوقی دادند. سلطان طغرل پس از استیلاء بر گرگان و طبرستان و برچیدن استقلال زیاریان، در هر ناحیه نایب خاص بنشانند (Hosseini, 1984:17; Ravandi, 1997:104; Neyshaburi, 1953:18,20) و در دشت طبرستان خراج ولایت گرفت (Ibn-Aitra, 1976:305-8). ابن اسفندیار قدرت گرفتن آل باوند را چنین شرح داده که «اصفهد قارن به کوهستان خود بعضی از اهالی را به خود مستظهر گردانید و قلاع و حصون آن نواحی را در تصرف آورد و هر گاهی تاختن بر سر مخالفان و معاندان می آورد و غنایمی که می یافت با ارکان دولت قسمت می کرد تا جمیع مطیع و منقاد شدند» (Ibn-Esfandiar, 1987:62). بدین روش قدرت آل باوند رو به افزایش گذاشت که قاعده بخش عمده آن محصول غارت اموال دولتی بود. با قوت یابی باوندیان، روزگار آل زیاریان به پایان محتوم خود نزدیک شد و بازمانده اقتدارشان در کوهستان سستی گرفت.

پس از مرگ قارن، پسرش حسام الدوله شهریار بر جای پدر نشست (Basworth, 1992:137; Zambaur:286). وی پادشاهی مقتدر بود و کامروا، او نیز مانند غالب ملوک باوندی عمری طولانی داشت و از سال ۴۶۶ تا سال ۵۰۳ ه.ق مصادف با سلطنت محمدبن ملکشاه (۴۹۸ - ۵۱۱ ه.ق) پادشاهی طبرستان با وی بود. ابن اسفندیار وی را به «رزانة عقل و شهامت رای» می ستاید (Ibn-Esfandiar, 1987:22-7). او تمامی قلاع و حصون کوهستان را در ضبط و نسق آورد و در روزگار وی آل وشمگیر با توسعه نفوذ دعوت اسماعیلی حسن صباح در مساکن کوهستانی زیاریان به کلی استیصال یافتند و اثری از ایشان نماند (Marashi, 1985:89; Linpoul, 1984:239). چنان که به گزارش مرعشی

حسن صباح در سال ۴۷۰ ه. ق یعنی حدود ۱۳ سال پیش از استقرار یافتن در قلعه الموت به سال ۴۸۳ ه. ق بساط زیاریان را برچید (Marashi, 1985: 89) و قلمرو آنان را مهبای پذیرش قدرت اسماعیلیان الموت در سال‌های بعد قرار داد.

به نظر می‌رسد اقتدار پادشاهان باوندی و استحکام مواضع شان در کوه‌ها و جنگل‌های طبرستان سبب شده بود تا سلاطین سلجوقی به اطاعت اسمی و پرداخت گاه و بی‌گاه مبلغی بابت خراج از جانب باوندیان بسنده کنند (Basworth, 1992: 35). اما سلطان محمد سلجوقی (فرزند ملک‌شاه) پس از سرکوب شورش احمد عطاش در اصفهان، به فکر مطیع ساختن امرای مستقل و از جمله شاه طبرستان افتاد. بر این اساس لشکری که ابن اسفندیار شمار آنان را به گزاف پنجاه هزار سوار یاد کرده، روانه قلمرو شاه طبرستان کرد. فرمانده سپاه (سنقر بخاری) حتی نفرات بیشتری از کارگزاران و ماموران سلطان در لاریجان، رویان و آمل به جمع خود افزود و به جنگ اصفهید در ساری رفت. اما در جنگی که رخ داد شکستی مفتضحانه خورد و گروه زیادی از سپاهیان داوطلب آملی که به گزارش ابن اسفندیار بدانان تکاکله می‌گفتند و مذهب سنی داشتند و به قصد کشتن رافضیان ساری جزو حشم سپاه سلجوقی شده بودند، به اسارت درآمدند. سپاهیان باوندی به قصد تحقیر، اسرای آمل را روی سیاه کرده و داغ محمد و علی بر پیشانی آنان گذاشتند و به شهرستان بازگرداندند (Ibn-Esfandiar, 1987: 32-4).

این لشکر کشی بی‌ثمر سلجوقیان به طبرستان مقارن با تدابیر سلطان محمد برای سرکوب اسماعیلیان الموت از نظر سیاسی نیز اشتباه بزرگی بود. سلطان سلجوقی پی برد که با توجه به گسترش قدرت اسماعیلیان در کوهستان‌های طبرستان راندن اسپهبد باوندی کاری بخردانه نیست. از این رو با ارسال فرستاده‌ای یورش سپاهیان سلجوقی را اقدامی خودسرانه و ناپسند خوانده و تمایل اسپهبد شهریار را برای تجدید روابط با سلطان و یاری به وی در جنگ با اسماعیلیان کسب کرد (Ibn-Esfandiar, 1987: 32-5). به گزارش همدانی در سال ۵۰۰ ه. ق پسر اسپهبد (قارن بن شهریار) در لشکر کشی سلجوقیان به رودبار الموت شرکت جست و با سپاهی بزرگ از گیل و دیلم به مدد سپاهیان سلجوقی رفت. این سپاهیان از علی نوشتکین و والی تُرک زنجان فرمان می‌بردند که مستقیماً از جانب سلطان فرستاده شده بودند. سپاه سلجوقی و متحدان محلی آن‌ها در رودبار با مقاومت سرسختانه اهالی اسماعیلی مواجه شده و به ناچار گریختند.

برخورد باوندیان طبرستان با اسماعیلیان نزاری

گسترش دعوت اسماعیلیان نزاری به رهبری حسن صباح (نقشه ۲) در کوهستان‌های رودبار، دیلمان و رویان و نشر آن در طبرستان و مازندران (Hamedani, 1959: 125; Hafezabrou, 1985: 213) خواه و ناخواه اسماعیلیان را با مخالفت اسپهبدان باوندی مواجه کرد و از همان آغاز میان آن دو حکومت رابطه بسیار خصمانه‌ای برقرار گشت، زیرا گسترش نزاریان در طبرستان با دو مسئله روبرو بود. نخست مبارزه جویی در برابر قدرت استقرار یافته اسپهبدان باوندی و دیگر خصومت شیعیان امامی و زیدی منطقه با اسماعیلیان.

پس از توافق میان اسپهبد حسام الدوله باوندی با سلطان سلجوقی، وی پسر کوچکش (علاء الدوله علی) را به همراه سپاهی به دربار سلطان فرستاد (Ibn-Esfandiar, 1987: 32-5). راه این کاروان شاهی از سمنان می‌گذشت و در آن هنگام «قلعه منصوره کوه دامغان» در دست اسماعیلیان بود. علاء الدوله و همراهان در طریق سمنان، هنگام عبور از

نزدیکی دامغان با گروهی از نزاریان مواجه شدند که بر حسب اتفاق از قلعه منصوره کوه به دامغان آمده بودند. یورش به این دسته از اسماعیلیان می توانست وسیله خوبی برای تقرب به سلطان محمد ملحد ستیز باشد و می توانست تصور پیوند میان باوندیان رافضی مذهب و ملاحده اسماعیلی را که هر دو خود را شیعه می دانستند، از میان بردارد. امیری به نام قجگر که از امیران اسپهبد شهریار بود و در آن زمان در دامغان به سر می برد با سپاه خویش بر ملاحده تاخت و بسیاری از آنان را به قتل رساند. احتمالاً یاران علاء الدوله نیز به وی کمک کردند (Ibn-Esfandiar, 1987:32-5). امیر قجگر پس از کشته شدن ملاحده به علاءالدوله پیوست و همراه او به اصفهان رفت. در این میان با خدمت شایسته ای که علاءالدوله به جا آورد و قطعاً خبر آن به سلطان رسیده بود روابط میان باوندیان و سلطان سلجوقی به سرعت ارتقاء پیدا کرد. پس از مرگ حسام الدوله شهریار، قارن و رستم به پادشاهی رسیدند که در این زمان طبرستان دستخوش آشوبی گسترده شد (Basworth, 1992:137).

اسپهبد علاء الدوله پس از قرار گرفتن در طبرستان در سال ۵۱۲ ه. ق به جلب امرا و کسب رضایت آنان پرداخت و همه بزرگانی را که به خدمت رسیدند اقطاع داد (Basworth, 1992:48) اما برادرش بهرام، همچنان فتنه گری می کرد. وی ابتدا میان سلطان محمود و علاء الدوله را برهم زد (Basworth, 1992:51) ولی با پیشقدمی علاء الدوله و رفتن نزد سلطان محمود تدابیر بهرام ختنی شد (Basworth, 1992:54). بهرام چون از جانب سلطان محمود ناامید شد به ری رفته و از اسماعیلیان خواست تا علاء الدوله را به قتل برسانند و در عوض ولایت و مال بگیرند. اما اسماعیلیان خواهش وی را نپذیرفتند (Ibn-Esfandiar, 1987:60-2) زیرا چنین اقدامی عواقب غیر قابل پیش بینی داشت. همچنین نباید فراموش کرد که ابوالقاسم درگزینی (مردی ذی نفوذ و همه کاره دستگاه سلطنت محمود)، روابط تنگاتنگی با نزاریان داشت و بعید نیست که اسماعیلیان به راهنمایی وی از یاری دادن به بهرام در مقابل علاء الدوله دست بازداشتند. شاید علاقه سلطان محمود نسبت به علاء الدوله که وی را به مانند پدر خویش می دانست نیز در این ماجرا موثر بوده باشد.

و اما بهرام بر آن شد که به سلطان سنجر توسل جوید. در این هنگام یک رخداد سیاسی سبب شد تا اقبال بهرام سر برآورد. اختلاف میان سلطان سنجر و محمود در سال ۵۱۳ ه. ق منجر به جنگی هولناک شد که در نهایت به پیروزی سنجر و چیره شدن وی بر امور عراق انجامید. اسپهبد علاء الدوله به واسطه روابطی که با سلطان محمود داشت از یاری کردن سنجر و پیوستن به وی خود داری کرد و سلطان سنجر برای گوشمالی علاء الدوله یکی از سردارانش را به نام محمد حبشی که در نهان مذهب اسماعیلی می ورزید با بیست هزار نفر به همراه بهرام روانه طبرستان کرد. بسیاری از لشکریان علاء الدوله از هراس سنجر به بهرام پیوستند. در سپاه علاء الدوله نیز اسماعیلیان رخنه کرده بودند و سردار اسماعیلی سنجر از یاری هم مذهبانش در سپاه خصم بهره گرفت و همین امر نیز در شکست های نخستین علاء الدوله موثر بود. شاید این همیاری ها جنبه شخصی و محلی داشته و جزء سیاست های حکمرانان اسماعیلی الموت نبوده، اما چون کمابیش در افزایش نفوذ اسماعیلیان موثر بود قطعاً با مخالفت این حکمرانان نیز مواجه نشد.

بهرام پس از آن که رستم (برادر زاده علاء الدوله) شکست خورد (Ibn-Esfandiar, 1987:52-8) به امیر انر (فرمانده سپاه سنجر) در خراسان پیوست و پس از کشته شدن انر به دست فدائیان اسماعیلی (Hafezabrou, 1985:225;

شد تا علاء الدوله کسانى را به شیوه فدائیان برای کشتن وی به گرگان بفرستد و فرستادگان، بهرام را در درون اردوگاه به قتل رساندند (Ibn-Esfandiar, 1987:62).

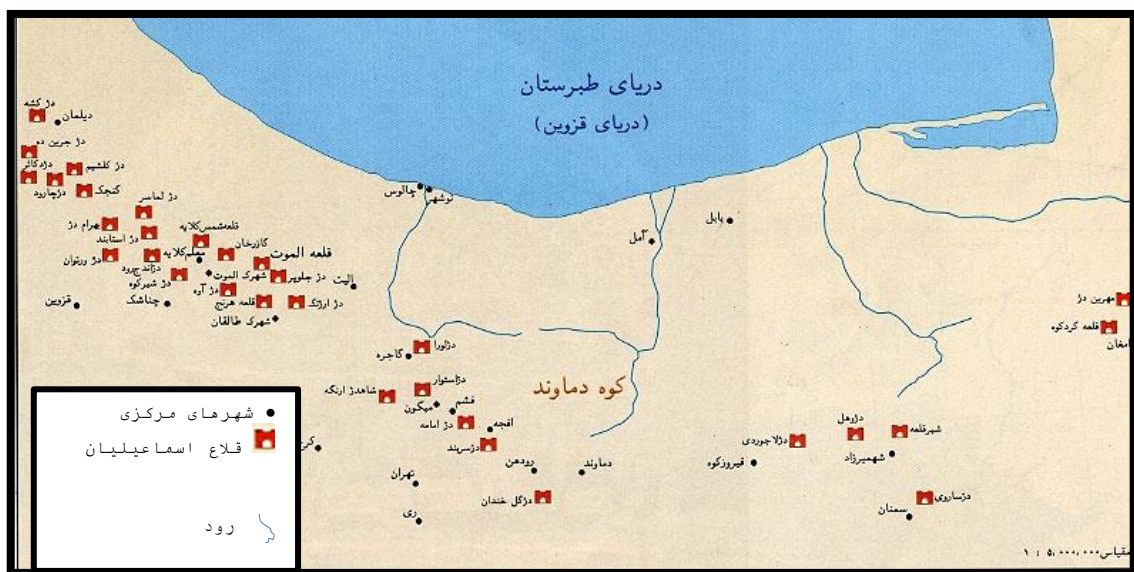
پس از مرگ بهرام اسپهبد علاء الدوله علی، شهریار تمام طبرستان شد. فروکش کردن آشوب‌های داخلی به این فرمانروای باوندی فرصت داد تا امور مملکت خویش را سرو سامانی دهد (Ibn-Esfandiar, 1987:62-7) اما دو امر مهم همچنان اسباب دردسر و اختلال را در حکومت او فراهم می‌کرد. نخست روشن کردن جایگاهش در برابر سلطان بزرگ سلجوقی، سنجر و دیگر توسعه قدرت اسماعیلیان. حکومت علاء الدوله علی (۵۱۱-۵۳۴ ه.ق) مصاف با حکمرانی پیشوایان الموت؛ حسن صباح (مت ۵۱۸ ق.)، کیابزرگ امید (۵۱۸-۵۳۳ ه.ق) و ابتدای حکومت محمد بن کیا بزرگ بود. همچنان که پیش از این ذکر شد روابط میان حکمران باوندی با اسماعیلیان از همان آغاز مبتنی بر خصومت بود؛ یکی به واسطه مسایل سیاسی و تصادم مرزی و دیگری نزاع مذهبی.

بنابر گزارش ابن اسفندیار، اسماعیلیان در داخل قلمرو باوندیان هواداران بسیاری پیدا کردند و اهالی برخی مواضع همانند کیسلیان و زنگیان و روکونه که بدرستی نمی‌توان مقرشان را تعیین کرد با اسماعیلیان همدلی نشان داده و آن‌ها را در میان خویش راه می‌دادند (Ibn-Esfandiar, 1987:68). اسپهبد شاه غازی در این هنگام یورش‌های خود را به اسماعیلیان و هواخواهان آنان آغاز نمود و به تعبیر ابن اسفندیار «دست در ملحدان برده بود». او بسیاری از اهالی مناطق فوق‌الذکر را به قتل رساند و هرکس را از اسماعیلیان می‌یافت از بین می‌برد به گونه‌ای که در این موضوع زیاده روی کرد.

اسماعیلیان به سرعت واکنش نشان دادند و تنها راه چاره در حمایت از نوکیشان اسماعیلی و هواخواهانشان در طبرستان و قطع خصومت باوندیان را در از میان بردن شاه غازی دیدند. اسماعیلیان که هم در شهر ساری و هم در سپاه شاه غازی حضور داشتند طرح قتل وی را تدارک دیدند، اما زخمی که به شاه غازی وارد آوردند کاری نبود. در این زمان میان شهریار باوندی و سلطان سنجر که متحد سوق الجیشی حکمران الموت بود درگیری و خصومت سختی برپا بود (Hamedani, 1959:123; Hafezabrou, 1985:212; Kashani, 1987:159, 179). سپاهیان اسپهبد در مرز میان طبرستان و گرگان جلوی روی سپاه سنجر که فرماندهی آن را ملک مسعود برعهده داشت، قرار داشتند (Ibn-Esfandiar, 1987:69). از آنجا که شاه غازی نقش برجسته‌ای در اداره امور نظامی مملکت داشت احتمال توافق پنهانی میان سنجر و اسماعیلیان برای قتل شاه غازی نیز می‌رود. آنچه این احتمال را تقویت می‌کند این است که مسعود پس از شنیدن از پا افتادن شاه غازی یورش خود را به قلمرو آل باوند شروع کرد (Ibn-Esfandiar, 1987:69). بزودی با آمدن متحدی علوی - کیابزرگ الداعی الی الحق - از دیلمان این تهاجم رفع شد. اما مدتی بعد خصومت حاکم بر روابط میان سلطان سنجر و شهریار باوندی از بین رفت. بدین طریق که در سال ۵۲۶ ه.ق میان سلطان سنجر و سپاهیان مسعود و خلیفه عباسی جنگ پیش آمد (Bandari Esfahani, 1977:100-1; Ibn-Esfandiar, 1987:336-8) و شهریار باوندی به رغم هراسی که از جانب ملحدان نسبت به شاه غازی داشت به یاری سنجر شتافت. جنگ با پیروزی سنجر به پایان رسید و رشادت و دلآوری اسپهبد رستم و سپاهیان او سبب سپاس و تمجید سلطان سنجر شد. او شاه غازی را که در جنگ زخمی شده بود نوازش کرد و برای مداوای او طبیب خاص

خود را فرستاد، آنگاه سلطان «پیش پدر شکرها نبشت و یکی از آن نبشته این لفظ بود که «فرزند رستم رستمی نمود». سپس با اجابت کردن تمامی حاجات اسپهبد او راروانه کرد (Ibn-Esfandiar,1987:71-2).

قطعاً نیکو شدن روابط میان شهریار باوندی و سنجر در رفع خطر نزاریان برای حکومت باوندی تاثیر زیادی داشت. احتمالاً دلایل دیگری چون تیره شدن روابط سنجر و نزاریان در سال ۵۲۱ ه.ق و قتل بیش از ۱۰ هزار اسماعیلی نواحی الموت توسط سپاهیان سنجر (Ibn-Aitra,1976:325-8) نیز در این امر موثر بوده باشد. در لابه لای گزارش ها ی ابن اسفندیار می توان به جایگاه اجتماعی والای سادات علوی در این روزگار نیز برخورد. توجه اسپهبدان باوندی به سادات پاک و مقبول القول و تمسک بدانان در رفع اختلافات و پذیرش شفاعت آنان از نقطه نظر اجتماعی حائز اهمیت بسیار است و تاکید می شود بر رسوخ تشیع در میان مردم این منطقه.



نقشه ۲: پراکندگی جغرافیایی قلاع اسماعیلیان ایران در دامنه البرز (۵۱۸-۴۸ ه.ق). source: www.tarikhshow.ir

شاه غازی و تشدید برخورد با اسماعیلیان نزاری در منطقه

با مرگ علاء الدوله در ۵۳۴ ه.ق و بر تخت نشستن پسرش، رستم بن علی (۵۳۴-۵۶۰ ه.ق) بر وخامت روابط میان نزاریان و باوندیان و دیگر امرای محلی به شدت افزوده گشت. بخش عمده ای از شهرت و اعتبار رستم برخاسته از جنگ های او با نزاریان بود. وی تنها کسی بود که در میان تمامی دشمنان نزاری نام بلندی یافت و به «شاه غازی» معروف گشت. او مقتدرترین حکمران باوندی بود و نخستین فروانروای باوندی نیز بود که تخت و بارگاه برای خود ترتیب داد. خزانه اش هم پایه ثروت خسرو پرویز برآورد شده بود (Ibn-Esfandiar,1987:101-8,52-9). وی از همان آغاز نشان داد که فرمانروایی مدیر و تواناست. پایداری هشت ماهه او در قلعه دارا و ناامیدی مردم از تاج الملوک در بازداشتن ترکان خراسان از غارت و خرابی ولایت سبب بازگشت امرای مازندران نزد اسپهبد شد. او ضمن پذیرش عذر و عفو بزرگان با آنان که شامل امرا، معارف، کتاب، عمال و حواشی بودند قرار نهاد، تا سه سال از او «جامگی» (به مستمری برای خوراک و پوشاک ماهیانه و سایرین) نطلبند و از آن سو فرمود تا سه سال خرج و «معامله» (به نظر می رسد مالیات ارضی باشد) از ممالک او بردارند. در این مدت وی به یاری مردم و عمران و

آبادی پرداخت و بناهای فراوانی ساخت (Ibn-Esfandiar, 1987:82-4). چنان که به گفته شاعری مقلوب به مظفری مازندران مصداق این بیت گشت که:

جنت عدن است گویی کشور مازندران

در حریم حرمت اسپهبد اسپهبدان

توجه اسپهبد به امور ولایت سبب شد تا مردم، گروهی از راه دوستی و شماری از ترس جان در خدمت او بکشوند. بدین ترتیب عصیان گران نواحی، یا سرکوب شدند یا اطاعت پذیرفتند. ابن اسفندیار از تدابیر شاه غازی در تربیت و تنظیم مجدد امور سپاه سخن دارد. او شیر مردان بسیاری از گیلان و دیلمان را وارد سپاه خویش کرد و پس از آزمودن، درخور شجاعت، وظیفه ای برای آنان مقرر کرد. همچنین تعدادی سپاه خاص از ترکان درم خرید ترتیب داد و یک سپاه چهار صد نفره قابل اعتماد از میان فرزندان باوندیان، امرا و معارف دولت برای محافظت شخص خود گرد آورد. سیاست مبارزه جویانه شاه غازی در برابر دشمنان که اسماعیلیان نیز مصداق آن بودند وی را برآن داشت تا ضمن توجه به امور عمرانی و تجاری (Ibn-Esfandiar, 1987:82-9,90) سپاهی نیرومند فراهم سازد تا در سرکوب مخالفان به کار آید. از سوی دیگر او لشکری مورد اعتماد برای محافظت خویش در برابر فدائیان اسماعیلی ایجاد کرد که امکان نفوذ اسماعیلیان در میانشان به حداقل ممکن تقلیل یافته بود.

تمامی دوران حکومت اسپهبد شاه غازی مصادف با حکمرانی محمدبن بزرگ امید (۵۳۳-۵۵۸ ه.ق) در الموت بود. همدانی از این حکمران نزاری نیز به عنوان «کیا بزرگ» یاد می کند (Hamedani, 1959:157; Kashani, 1987:191-). وی سیاستمداری برجسته و فرماندهی کاردان بود و سراسر حکومتش را وقف اداره امور دولت نزاریان کرد. او سیاست توسعه قلمرو اسماعیلیان را در نواحی ساحلی و کوهستانی جنوب دریای خزر که از روزگار بنیانگذار حکومت اسماعیلی الموت، حسن صباح (۴۸۳-۵۱۸ ه.ق) و از سال ۴۸۶ ه.ق با نشر دعوت در دیلمان شروع شده بود، ادامه داد (Kashani, 1987:149). در روزگار دومین حکمران الموت کیابزرگ امید (۵۱۸-۵۳۳ ه.ق) که خود از اکابر دیلمیان بود (همان) زمینه مساعدی برای این مقصد نیز فراهم شد. او از سال ۵۱۹ ه.ق با تصرف اشکور، طالقان، طارم و بنای دژهایی برای حفاظت این نواحی (Hamedani, 1959:138; Kashani, 1987:172,181) موقعیت اسماعیلیان را در شمال ایران مستحکم تر ساخت. آغاز یورش به دیلمان در این عهد راه را برای حمله به گرجیان نیز فراهم کرد (Hamedani, 1959:44; Kashani, 1987:182).

نزاریان پیش از سال ۵۳۴ ه. ق (سال به حکومت رسیدن شاه غازی) برای مدت های مدید دعوت خویش را در ولایات گیلان، دیلمان، رودبار، طبرستان و مازندران توسعه داده بودند. به گزارش منابع تاریخی پس از مرگ سلطان محمد سلجوقی در ۵۱۱ ه.ق و شکست سنگین سپاهیان سلجوقی و متحدان باوندی آنان قدرت و شوکت نزاریان افزایش یافت و دعوت آنان به خصوص در شمال ایران نیز با اقبال گسترده ای در دشت مازندران و نواحی کوهستانی رستمدرار، تترستاق تا گرجیان، گیلان و موغان مواجه شد (Hamedani, 1985:217; Hamedani, 1959:132; Kashani, 1987:167). در این سال ها دشمنی سرسختانه زیدیان تا حدی از نشر دعوت نزاری در ولایات شمالی جلوگیری می نمود (همدانی از مخالفت علوی زید حسینی با حسن صباح و دعوت به نام خود در الموت خبر میدهد: Hamedani, 1959:134). ابو هاشم علوی که امامت زیدیان را در دیلمان برعهده داشت، در سال

۵۲۶ ه.ق با اعلان الحاد نزاریان سبب شد تا کیابزرگ امید در ایستاد و سرانجام وی را دستگیر و به الموت آورد و در آنجا پس از برگشتن این علوی از ادعای امامت و الحاد نزاریان و توبه نمودنش وی را سوزاند (Hamedani, 1959: 141, 145; Kashani, 1987: 175, 179). مدتی بعد پسر ابواشم، هادی کیاعلوی - راه خصومت با نزاریان را در پیش گرفت و در سال ۵۴۵ ه.ق با لشکری به قلمرو نزاریان یورش برد. اما او را با شش تن دستگیر کرده و به الموت بردند (Hamedani, 1959: 145; Kashani, 1987: 195). احتمالاً وی همان کیابزرگ الداعی الحق الهادی باشد که از سوی شاه غازی به عنوان حاکم دیلمان، گیلان و گرجستان طی سال های ۵۳۳ - ۵۴۵ ه.ق منصوب شده بود (Hamedani, 1959: 145; Kashani, 1987: 184). در این سال ها حکمران الموت کیابزرگ با سفر های متعدد ضمن فرماندهی جنگ ها و بنای دژها، از قلمرو رو به گسترش خود دیدن کرد (Hamedani, 1959: 155). نزاریان در سال های ذکر شده فتوحات ارضی فراوانی حاصل کردند.

اسپهبد، پس از سامان دادن امور کشور، جنگ و ستیز با اسماعیلیان را از نو شروع کرد. ظاهراً منظور ابن اسفندیار از این عبارت که وی «چون هیچ کار نداشتی لشکر برگرفته به ولایت ملاحظه تاختن بردی» (Ibn-Esfandiar, 1987: 82-4) نیز بایست فراغت اسپهبد از نظم دادن به امور داخلی باشد. نظامی گری شاه غازی که پیش از این نیز بدان اشاره شد با سازماندهی تازه در امور سپاه و افزایش سپاهیان، وی را بسیار قدرتمند ساخت. او یورشی سهمگین را به اسماعیلیان در نواحی شرقی قلمرو خود آغاز کرد. نزاریان که از عهده دفاع در برابر یورش سپاه برنیامدند به سختی مجازات شدند. او در یک روز در رودبار سلسلکوه، (Ibn-Esfandiar, 1987: 171-2) هجده هزار نزاری را گردن زد و چند مناره از سرهایشان برآورد و به گفته منابع محلی «هنوز استخوان های کشته شدگان در آنجا بگیاگاه باقی است. سپس به فرمان شاه غازی سپاهیان به یکی از سرکردگان باوندی که بر بالای تمیشه موضعی را استوار کرده و با ملاحظه اختلاط داشت، یورش بردند. این سرکرده ناراضی با یارانش در ولایت قومس و چهاردیبه راهزنی می کرد. مسلمانان وی را به قتل رساندند و در دربند تمیشه بیاویختند» (Ibn-Esfandiar, 1987: 82-4).

در سال ۵۳۷ ق، با قتل امیر گردبازو (ولیعهد شاه غازی) توسط فدائیان (Hamedani, 1959: 161; Ibn-Esfandiar, 1987: 170) خشم اسپهبد مازندران علیه اسماعیلیان به شدت برانگیخته شد. گردبازو به عنوان گروگان نزد سلطان سنجر به سر می برد. با قتل وی روابط شاه غازی با سنجر که می رفت بهبود یابد نیز به شدت تیره گشت. به گزارش ابن اسفندیار «چون این خبر به شاه غازی رسید عنان تمالک و تماسک از دست عقل و صبر داد و جزع ها کرد و سنجر را در مدت عمر خویش ملحد خواندی و هرگز دیگران بدان حضرت رسول و نبشته نفرستاد و به ملوک و جهانداران که دوستان او بودند ذکر سلطان سنجر نبستی که سنجر ملحد پسر مرا بفرمود کشت» (Ibn-Esfandiar, 1987: 82-4). اما بعید می نمود که سنجر به رغم روابط حسنه با اسماعیلیان دست در چنین اقدامی آلوده کرده باشد. ظاهراً از همین رو بود که اتسز خوازمشاه از زیاده روی و ناسزاگویی شاه غازی که سلطان را «سنجرک ملحد» می خوانده آزرده شد و اسپهبد را به واسطه تحقیر سلطان، شایسته سرزنش می دید.

خصومت میان شاه غازی و نزاریان پس از قتل گردبازو به نهایت شدت رسید. او یورشی سهمگین را به الموت آغاز کرد و با تکرار حمله های شاه غازی «هیچ ملحد را زهره نبود سر از قلعه الموت بیرون دارد» (Ibn-Esfandiar, 1987: 82-5). در همین هنگام میان باوندیان شیعی امامی و کیابزرگ الداعی الی الحق الهادی امام زیدی، حاکم

دیلمان (وی پیش از این به اسپهبد علاءالدوله علی یاری رسانده بود، Ibn-Esfandiar, 1987:62-9; Robino, 1977:254)، یک اتحاد سوق الجیشی برای مبارزه با اسماعیلیان پدید آمد (Robino, 1977:330). شاه غازی از این امام زیدی حمایت کرد و قلمروی را در اختیارش قرارداد و وی را فرمان داد تا پیوسته بر اسماعیلیان الموت بتازد. وزیر کیا بزرگ به نام «راحت مازندران» از اهالی آمل بود. او کار مبارزه با نزاریان را در اختیار گرفت و «نگداشت که تخم در زمین افشانند، به خلاف قلعه الموت به جمله دیلمان یک بدست زمین به تصرف ایشان نماند» (Ibn-Esfandiar, 1987:82-7).

شاه غازی پس از آن با قتل و غارت و تخریب قلمرو اسماعیلیان، قدرت خود را به رخ آنان کشید. وی نامه ای سراسر تهدید به حکمران الموت نوشت و پیشوای الموت را «کافر بد گوهر ملعون اعور مخذول اکبر محمد نوید در زمین» خطاب کرده و از پیروزی های خویش و «خزیدن ملاحده ... چون روباه سر در خو خارزده» یاد کرده است. سپس به تمسخر گفته «آخر این کاردهای شما را چه کار افتاد، من بی حاجب و پرده دار و بی نواب و پیشکار به همه مواضع نشسته ام و در روی زمین شما را از من دشمن تر کسی نیست بیایند و مردی خویش مرا نمایند». (Marashi, 1985:17) پاسخی که از سوی حکمران الموت به وی داده شد جالب و قابل تامل است. پاسخ کوتاه و روشن بود که «نامه تو خواندیم سراسر دشنام بود، دشنام اهل دشنام دهند» (Ibn-Esfandiar, 1987:82-7). مقایسه دو نامه برآستی جز آن است که حکمران الموت را از درایت، تدبیر، صبر و مدارا که لازمه سیاست است برخوردار نشان می دهد. ظاهراً برخلاف حکمران مقتدر و مغرور باوندی که حکومت اسماعیلی را هیچ می نگاشت، حکمران نزاری در پاسخ سیاستمدارانه اش ضمن آن که قاطعیت و پیشبرد سیاست اش را همواره مد نظر داشت، در عین حال راه تجدید روابط را قطع نمی کرد و چشم به آینده داشت.

در این میان پس از شکست سنجر از غزها در سال ۵۴۸ ه.ق اوضاع خراسان آشفته شد و شوکت خوارزمشاهیان رو به فزونی گذاشت و با غلبه یافتن غزها بیشتر امرای سنجر به خدمت اسپهبد پناه بردند (Ibn-Esfandiar, 1987:82-7). ابن اثیر این واقعه را در سال ۵۵۲ ه.ق و پس از مرگ سنجر دانسته است، (Ibn-Aitra, 1976: 56-9).

شهریار باوندی در قلمرو شرقی خود پس از اسارت سنجر در ۵۴۸ ه.ق با نابسامانی اوضاع خراسان مواجه بود. فقدان حکومت مرکزی و قتل و غارت غزان سبب قدرت یافتن بیشتر اسماعیلیان شد. اسپهبد باوندی در صدد عقب راندن غزها و افزایش قلمرو خود به سمت خراسان بود اما شکست غیر منتظره از غزها و از سوی دیگر رها شدن سلطان سنجر از دست غزها و استقرار در خراسان سبب (Ibn-Esfandiar, 1969:3; Marashi, 1985:19; Amoli, 1987:92-5) انصراف شهریار مازندران از عزم خود گردید. در این زمان او تصمیم گرفت سپاهی برای باز پس گیری ولایت قومس در جنوب کوه های البرز روانه کند.

اسماعیلیان در این عهد آشوب زده افزون بر گردکوه با تصرف قلاع «مهرین دژ» در نزدیکی ری (Qazvini, 1992:369-70) و «دژ منصوره کوه» در نزدیکی دامغان (Ibn-Esfandiar, 1987:32-5) دامنه استیلای خود را در نواحی میان ری تا دامغان گسترش داده و راه های کاروان رو را ناامن نمودند (Ibn-Aitra, 1976:59). بدیهی است که اهتمام شاه غازی برای حرکت به سمت ولایت قومس افزون بر توسعه قلمرو، متضمن برچیدن بساط تسلط اسماعیلیان نیز بود. او با سپاه دوازده هزار نفره خویش به پای قلاع مهرین دژ و منصوره کوه آمد و پس از هشت ماه

محاصره آن دو را تسخیر نمود. بنابراین تمامی ولایت بسطام و دامغان را زیر نظر خویش درآورد (Qavini Razi,1992:369). این پیروزی ها در آن روزگار آوازه خوبی برای شاه غازی فراهم کرد. رشیدالدین وطواط (مت ۵۷۸ ه.ق) شاعر دربار اتسز خوارزمشاه در تهنیت این پیروزی ها قصیده ای نزد شاه غازی فرستاد و در آن به مجاهدات او در نبرد ملاحده اشاره نمود (Ibn-Esfandiar,1987:111-2).

مدتی بعد شاه غازی با فراخواندن سپاهیان از شرق تا غرب مازندران و تجهیز آنان، همزمان دو لشکر برای هجوم به قلمرو اسماعیلیان آماده کرد که تدارک این لشکر کشی برای او شش ماه به طول انجامید. سپاه اصلی به فرماندهی شاه غازی دوباره روانه دامغان شد و قلعه گردکوه را محاصره کرده و گرداگرد قلعه، استحکامات تازه ای برآورد که «صبور آباد» (Qavini Razi,1992:514) نام گرفت. سپاه دوم نیز به فرمان شاه غازی به الموت یورش برد (Ibn-Esfandiar,1987:102-3). ابن اسفندیار خبر دیگری از این یورش ذکر نکرده است، با این وجود به نظر می رسد که این لشکر کشی احتمالاً بایست همان یورش معروف شاه غازی به الموت در سال ۵۵۲ ه.ق بنا بر گزارش ابن اثیر باشد (Ibn-Aitra,1976:56-9). سپاهیان شاه مازندران در این تهاجم چنان خسارت سنگینی بر اسماعیلیان وارد ساختند که تا سال ها آثار خرابی ها باقی ماند. آنان بسیاری روستاهای الموت را به آتش کشیدند، شمار فراوانی از مردان را به قتل رساندند و اسیران و اموال فراوانی نیز به غنیمت گرفتند. اما تهاجم شاه غازی به گردکوه و محاصره آن که هشت ماه به درازا کشید با ناکامی مواجه گشت. به گزارش صاحب تاریخ طبرستان توافق ملاحده با یکی از سر کرده گان ترک سپاه خراسانی به نام بغراتکین (Ibn-Aitra,1976:70-1) و وعده دادن مبلغی کلان به وی منجر به هجوم لشکر ترکان به سپاه شاه و پراکندگی آنان شد. شاه غازی که با کاهش تعداد سپاه قادر به ادامه محاصر در گردکوه نبود هنگام بازگشت دستور داد تا هیزم انبوهی را که برای فصل زمستان تدارک دیده بودند آتش بزدند (Ibn-Esfandiar,1987:102-3).

قزوینی رازی که پیروزی های سابق «شاه غازی ملحد کش» را نتیجه تاییدات الهی و توجه معصومین به وی می داند از او به عنوان نایب قائم (ع) در جنگ با ملحدان یاد می کند و آورده است که بر خلاف شاه غازی برخی از امرای آن عصر با ملاحده رویگردان نبودند و افزون بر آن در مواقعی به یاری آنان نیز می شتافتند. (Qavini Razi, 1992:372)

شاه مازندران برای تداوم سیطره خود بر ولایت قومس و حفظ امنیت راه خراسان، امیر سابق قزوینی را که مردی شجاع، مبارز و پهلوان لشکر سلطان مسعود سلجوقی بود با زن و فرزند و قبیله به جانب خود کشاند و شهرهای دامغان، بسطام و جاجرم را تحت اختیار وی گذاشت. مهمترین وظیفه این امیر، جنگ با ملاحده دامغان بود (Ibn-Esfandiar,1987:114) که با تکیه بر قلعه استوار گردکوه امنیت راه های کاروان رو و شهرهای ولایت قومس را سخت به خطر انداخته بودند. شاه غازی پی برد که با لشکر کشی نمی توان قلعه را تصرف کرد بنابراین با نصب سابق قزوینی بر ولایت قومس زحمت خود را کم کرد. والی جدید در دوره فرمانروایش هزاران تن از اسماعیلیان قلمروش را به قتل آورد (Ibn-Esfandiar,1987:108). قزوینی رازی که خود معاصر با این روزگار بود فتح قلعه مهرین دژ و نصب فرماندهی برای آن را از سوی شاه غازی تایید می کند. وی بدرستی، ایمنی راه کاروانیان و برطرف شدن خطر ملاحده را نتیجه ترس اسماعیلیان از شاه غازی دانسته است (Qavini Razi,1992:370-1). قطعاً

خبر او با گزارش ابن اسفندیار ناسازگار نیست، زیرا سابق قزوینی از کارگزاران شاه غازی بود و شاید همان قلعه بان مورد نظر قزوینی رازی است. به گفته او پس از قلع و قمع نزاریان «آن طریق از خوف آن ملاعین ایمن و ساکن شد و مسلمانان به یمن می آیند و می شوند و هنوز از بیم شاه غازی در راه خراسان زهر ندارند که رنجی به مسلمانان برسانند» (Qavini Razi, 1992:371-2).

مناظرات میان فرقه های متخاصم شیعی و به خصوص با اسماعیلیان نزاری در روزگار عبدالجلیل قزوینی که کتابش «القبض» را در حدود سال ۵۵۶ - ۵۶۰ ه ق، همزمان با حکمرانی حسن علی ذکرة السلام نزاری (۵۵۷ - ۵۶۲ ه ق) تالیف نموده، گواهی بر شدت یافتن تعصبات مذهبی میان شیعیان بوده است. شدت این تعصبات را در فرهنگ عامیانه می توان مشاهده کرد. به کاربردن کلماتی چون کل کیا و کافرکیا «کل کیا، بزرگ امید ملعون است و کافرکیا پسرش» (Ibn-Esfandiar, 1987:87) توسط شیعیان ری نشان از تاثیر این برخوردها و تاثیر آن در فرهنگ عمومی دارد.

حکومت شاه غازی از آن جهت مهم است که وی علاوه بر استحکام موقعیت شیعه امامی و جلوگیری از نشر دعوت اسماعیلی در طبرستان با اخلال گران مملکت از هر گروه و دسته ای برخوردار می کرد. سرانجام شاه غازی در سن شصت سالگی در سال ۵۵۸ ه ق درگذشت، که وی را در کنار مرقد علاءالدوله در ساری به خاک سپردند. پس از مرگ شاه غازی پسرش اسپهبد حسن (۵۵۸ - ۵۶۷ ه ق) به حکومت رسید. به گزارش ابن اسفندیار وی اکثر بزرگان عهد پدر را به نحوی آزد و بسیاری از صاحب منصبان مورد اعتماد از جمله امیر سابق قزوینی - والی قومس - را به قتل رساند. ابن اسفندیار در ادامه سیاست ناصحیح و تند خویی وی نتیجه می گیرد که «بدین سبب هم او و اتباع او در موقف آسیب بودند» (Ibn-Esfandiar, 1987:114).

تداوم سیاست های سرکوب گرانه حکمران باوندی بر گسترش نارضایتی ها می افزود. ذکر این نکته ضروری است که از تاثیر فعالیت های داعیان اسماعیلی در این ناآرامی ها مطلب درخوری گزارش نشده است. همچنین اخباری از درگیری میان حکمران باوندی و متحدانش با حاکمان الموت در این سال ها وجود ندارد. با تامل در حکومت اسماعیلی الموت در این روزگار دلیل بر طرف شدن این درگیری ها مشخص خواهد شد. حسن بن محمد علی ذکرة السلام (۵۵۷ - ۵۶۲ ه ق) با رها کردن همه امور خارج از قلمرو نزاری به دعوت قیامت پرداخته و تمام اهتمام خود را صرف این دعوت جدید کرده بود (Juveni, 1999:229; Hamedani, 1959:169). حکومت اسپهبد حسن همزمان با او و سال های آغازین حکومت پسرش - محمد بن حسن (۵۶۲ - ۶۰۷ ه ق) قرار داشت و همین امر حکمران باوندی را از یک دغدغه سیاسی فارغ ساخت. آرامش حاکم بر روابط میان نزاریان با حاکمان محلی شمال ایران در حکومت والی رویان - استندار کیکاوس - نیز تاثیر گذار بود. وی که از سوی حکمران باوندی تعیین شده بود احتمالاً در این عهد با نزاریان درگیری کمتری پیدا کرد. درگیری اسپهبد با امیر خراسان و اقدامات سنگدلانه در کشتار مردم این منطقه و افزایش بدگمانی او در حق اطرافیان سبب شد تا سرانجام گروهی از غلامانش وی را در جامه خواب در سال ۵۶۷ ق به قتل برسانند (Ibn-Esfandiar, 1987:118). پس از قتل حکمران باوندی، بزرگان طبرستان پسرش حسام الدوله اردشیر را به شهریاری برداشتند و وی از همان آغاز از حمایت همه جانبه اعیان و امرای مملکت برخوردار شد. چون اردشیر مملکت را از نو سامان داد دولت باوندی در روزگار او نیرومند شد. امیر

خراسان (موید آی آبه) که پیش از این به طبرستان لشکر کشیده بود با مشاهده اتحاد و یکپارچگی امیران طبرستان، به حکومت آل باوند گردن نهاد. در پی قدرت گیری باوندیان دوباره سیطره آنان بر استرآباد، دامغان، بسطام و قلاع واقع در سرحد شرقی قلمرو برقرار گشت (Ibn-Esfandiar, 1987:132). نزاریان که در این زمان به طرح اندیشه قیامت مشغول بودند و نتوانستند در سیاست خارجی و حتی در گسترش قلمرو جغرافیایی موفق عمل نمایند. در این دوره نزاریان با انزوای سیاسی و مذهبی که در زمان حسن دوم و فرزندش محمد تجربه نمودند برخوردهای مهمی را با باوندیان طبرستان نداشتند اما با روی کار آمدن حسن سوم به عنوان پیشوای الموت و اسلام آوردن (اهل سنت) وی، نزاریان توانستند با ایجاد تعامل و روابط حسنه حتی با خلیفه عباسی هم در گسترش قلمرو جغرافیایی و هم در تعاملات مذهبی بسیار موفق عمل نمایند. از سویی نیز باوندیان پس از شاه غازی سیر نزولی را در اقتدار حاکمیت خود تجربه نمودند، هرچند تا پایان دوره حاکمیت خود روابط خصمانه ای را در مواجهه با اسماعیلیان نزاری داشتند که انگیزه های مذهبی تاثیر زیادی در نوع روابط شان داشته است.

نتیجه گیری و دستاوردهای علمی و پژوهشی

در این پژوهش مشخص شد که باوندیان به عنوان یکی از حکومت های محلی در تاریخ میانه با گرایش امامیه در تشیع توانستند با استفاده از ظرفیت های جغرافیایی، اقتصادی و اعتقادی منطقه، به بسط قدرت و تحکیم حکومت در طبرستان بپردازند. این اقتدار و بسط قدرت در جغرافیای طبرستان خواه ناخواه آنان را در مواجهه با اسماعیلیان نزاری قرار داد. از سویی نزاریان نیز از ابتدای شکل گیری و توسعه قدرت، رویکرد گفتگو و در صورت به نتیجه نرسیدن مذاکرات، برخورد و درگیری را در مناسبات سیاسی خود در پیش داشتند.

در چگونگی این مناسبات که سببه ایدئولوژیک داشت، استندداران رویان نیز با گرایش شیعه زیدی بر تخصم باوندیان نسبت به نزاریان دامن زدند. بنابراین می توان در برخورد ها و تکاپوی نزاریان با حکومت های محلی جنوب خزر به نتایجی به عنوان یافته علمی تاکید کرد که به شرح ذیل است:

- بازنمایی فضای سیاسی و اجتماعی تشیع در تاریخ میانه و به صورت خاص در شمال ایران و جغرافیای طبرستان.
- جایگاه تشیع امامی در شمال ایران و بازخوانی چگونگی شکل گیری تشیع در منطقه طبرستان.
- رصد وضعیت باوندیان طبرستان در منطقه شمال ایران در مناسبات سیاسی و مذهبی خود با حکومت متمرکز سنی مذهب سلجوقیان که به نوعی استقلال نسبی خود را از مرکز حفظ کرده و وجه دست نشاندگی از سوی سلجوقیان را نداشتند.
- بازنمایی وضعیت تشیع امامی و زیدی در مواجهه با اسماعیلیان نزاری و چگونگی مناسبات سیاسی و ایدئولوژیک آنان در منطقه.
- بازنمایی مناسبات سیاسی و مذهبی اسماعیلیان نزاری با حکومت های سلجوقیان، خوارزمشاهیان و بعضا مغولان.
- استفاده تخصصی از منابع محلی این دوره و همچنین مقایسه تطبیقی با منابع تاریخ عمومی و سایر منابع مرتبط.
- تحلیل رویکردهای ایجابی و سلبی نزاریان در مواجهه های سیاسی و مذهبی خود و همچنین استفاده حداکثری از ظرفیت های جغرافیایی و منابع اقتصادی در دسترس.
- شناسایی جغرافیایی منطقه طبرستان و تعیین حدود و ثغور آن در بازه زمانی مورد بحث.

- بررسی روند رشد یا عدم توسعه سیاسی اسماعیلیان نزاری به لحاظ جغرافیایی و ترسیم چشم انداز جغرافیایی حوزه قلمرو نزاریان.

بر اساس گزارش منابع محلی مشخص شد که طبرستان با پیشینه مذهبی خود در دوره علویان، استقرار زیدیان در گیلان و بعدها آل بویه در این منطقه، در گرایش مذهبی به تشیع امامی باوندیان نقش داشته است. هرچند منابع محلی این گرایش را تا حدی سیاسی دانسته و احتمال جذب حمایت آل بویه در رویایی باوندیان در برابر سامانیان دانسته اند، اما اقبال مردم این منطقه نیز در این گرایش مذهبی بی تاثیر نبوده و مداخله مستقیم داشته است. باوندیان گونه ای از استقلال را در منطقه خود داشتند و لشکرکشی سلجوقیان نیز به این منطقه بی ثمر بوده است. باوندیان طبرستان، استناداران رویان و دیلمان را که از شیعیان زیدی بودند، دست نشانده خود قرار داده و به عنوان خط مقدم سرحدات غربی با اسماعیلیان درگیر می کردند. به این یورش ها می بایست خصومت سراسر درگیری سلجوقیان را به نواحی تحت تسلط نزاریان را افزود، به ویژه در زمان سلطان محمد سلجوقی. بنابراین نزاریان که در یک جبهه به دفع تهاجم های مکرر سلجوقیان ملحد ستیز اشتغال داشتند، بیشتر مناسباتشان با حکومت محلی باوندی در طبرستان و استناداران رویان و دیلمان خصمانه بود و اوج این درگیری ها در زمان شاه غازی حکمران طبرستان گزارش شده است. نزاریان هر چند در توسعه دعوت و گسترش قلمرو در این دوره به ویژه در عصر حاکمان مقتدر باوندی توفیق چندانی نیافتند، اما از هر فرصت ایجاد شده برای نفوذ در ارکان حکومت باوندی و همچنین از نارضایتی های اجتماعی مردم طبرستان بهره می بردند. حکومت باوندی نیز پس از شاه غازی دچار ضعف و انحطاط شد و درگیری های داخلی که با استناداران داشتند فرصت را برای اسماعیلیان نزاری فراهم آورد. از سویی شدت یافتن تعصبات مذهبی که عبدالجلیل قزوینی رازی در کتاب النقض گزارش های مبسوطی از آن ارائه داده است نشان از اهمیت داشتن گرایش های مذهبی و نقش مستقیم آن در درگیری های محلی داشته است.

منابع محلی از ضعف حکمرانان باوندی بعد از شاه غازی خبر می دهند و شاید این فترت باوندیان در نتیجه یورش های مکرر خوارزمشاهیان به این منطقه بوده باشد. از این فرصت ایجاد شده نزاریان جهت بسط دعوت خود استفاده شایانی کردند به ویژه در نخستین سال های حکومت علاء الدوله علی، با موفقیت های قابل توجهی در نشر دعوتشان در شمال ایران و توسعه قلمرو مواجه شدند. مرگ سلطان محمد در سال ۵۱۱ ه.ق و عقب نشینی فضاحت بار سپاه سلجوقی و متحدان محلی آن ها و نیز آشفستگی وضع حکومت باوندیان در طبرستان در این هنگام فرصت بسیار مساعدی به حکمرانان الموت داد تا دعوت نزاری را در ناحیه ای گسترده از مازندران، رستمدر و تترستاق تا گیلان و موغان (مغان فعلی) بگسترانند. همین امر سبب افزایش شکوه و قدرت نزاریان در شمال ایران شد و به خصوص با گرایش مردم به دعوت نزاری دامنه آشوب و اضطراب در قلمرو باوندیان وسعت یافت. در این هنگام لزوم توجه به حفظ قلمرو و یکپارچگی آن و قلع و قمع نزاریان، خط و مشی سیاسی حکمران جدید باوندی قرار گرفت.

پایان حکومت اسپهبدان باوندی در سال ۶۰۶ ه.ق و اظهار اسلام فرمانروای الموت و خویشاوندی وی با ملوک گیلان در بر هم زدن تعادل قوا در شمال ایران نقش موثری داشت. قدرت و غلبه اسماعیلیان در شمال ایران از تغییرات وسیعی که در سال ۶۰۷ ق و با یورش مغولان پدیدار شده بود نیز بهره گرفت. با ساقط شدن دولت

خوارزمشاهی و برچیده شدن بساط آنان اسماعیلیان سیطره خویش را در مازندران بیشتر کردند و شهر دامغان را نیز به دست گرفتند. با تهاجم مغولان نیز این اسماعیلیان بودند که با ارسال سفیر اظهار ایلی نموده و توانستند قلمرو نزاریان را تا سال ۶۵۴ ق حفظ و مامن پناه جویان و نخبگان جامعه قرار دهند.

References

- Ibn Aithr, Ezeddin, (1976)The Complete History, Translation Abul Qasim Halat, Tehran.
- Ibn Esfandiari, Bahaddin Mohammad Ibn Hasan, (1987), Tabarestan History, Correction Abbas Iqbal, Tehran, Kalaleh Khavar, Vol 2.
- Amoli, Olialah, Royan History, (1969), Tehran, Iranian Culture Foundation.
- Ahadi Gortolmush, Ebrahim, Geographic Distribution of The Ismaili of Iran.
- Bosworth, Clifford Edmund, (1992), Iranian Political and Dynestic History, Cambridg, Vol 5, Collector J.A. Boyle, Translation Hassan Anousheh, Amirkabir.
- Bandari Esfahani, (1977), Zbadhah al-Nusra and Nukhbah al-Esra, Mohammad Hosein Khalili, Iranian Culture Foundation.
- Juveni, Atamelk, (1999), The history of the world, correction Abdul Wahab Qazvini, Tehran, Nagsh Ghalam.
- Hafezabrou, Nouruddin Abdullah Ibn Lotfollah Behdadini Khafi, (1985), Majmao Tavarikh Soltaniyeh, Trying to Mohammad Modarresi Zanjani, Tehran Ettela'at., Afagh Al-jadideh.
- Hamavi, Yaghot, (1979), Mojaem Al-Baldan, Beirut.
- Ravandi, Morteza, (1997), Iranian Social Hisory, Arash Publications.
- Robino, H, L, (1977), Mazandaran and Astarabad, Translation Gholamali Vahid Mazandarani, Tehran, scientific and Cultural.
- Zarrinkub, Abdulhusein, (1989), History of The People of Iran, Tehran, Amirkabir.
- Zambaur, The Relation of Caliphs and Shahriyar, Translation mohammad Jawad Mashkour, Tehran, Khayyam.
- Lestrangle. Guy, (1985), Historical Geography of The Eastern Caliphate Territories, Translation Mahmud Erfan, Tehran, Scientific and Cultural.
- Linpoul et al, (1984), History of Islamic Government and Ruling Families, Translation Sadegh Sajaddi, Tehran, History of Iran.
- Kashani, Jalaleddin Abulghasem, (1987), Zubdah al Tawarikh, Fatimid and Nizari Parts, Trying to Mohammad Tghi Daneshpajoo, Vol2, Tehran, Institute for Cultural Studies and Research.
- Qazvini Razi, (1992), Al-Naghz, Correction Seyed Jamaludin Hoseini Emory Known as mohaddes, Tehran, Heidary.
- Marquardt, Joseph, (1984), Small Dynasties of Northern Iran, History of Iran from Islam to Salajeghe, Vol4, Collector Richard Frye, Translation Hasan Anousheh, Tehran Amirkabir.
- Madelung, Wilfred, (1999), Badospanian, Translation Sudabeh Mahdavi, Sari, Cultural Research.
- Neyshaburi, Zahir al-din, (1953), Seljuknameh, Trying to Ismail Afshar Hamidolmolk, Tehran, kalaleh khavar.
- Marashi, Seyed Zahiroddin, (1985), History of Tabarestan and Royan and Mazandaran, Correction Manouchehr Sotoudeh, Tehran Ettela'at.
- Hamedani, Rashiddodin Fazlolah, (1959), Jameo al-Tawarikh, Part of the Fatemid and Ismaili and Daiyan, Trying to Mohammad Taghi Daneshpajuh and mohammad Taghi Modarresi, Tehran, Scientific and Cultural.